

نقد کهن‌الگویی سفر قهرمان در داستان "شازده کوچولو" بر اساس نظریه پیرسن

*راحله عبداله‌زاده برزو^۱، محمد ریحانی^۲

* گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

^۲ عضو هیأت علمی بازنشسته دانشگاه آزاد اسلامی، گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شیروان، شیروان، ایران.

نویسنده مسئول: abdolahzadeh1391@chmail.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۹/۲۰

چکیده

شازده کوچولو، اثر آنتوان دو سنت اگزوپری، گزارشی تمثیلی از سفر به دنیای درون است که با فرود اضطراری هواپیما به بیابانی در آفریقا، آغاز می‌شود و با تعمیر آن و بازگشت به وطن به پایان می‌رسد. دیدار خلبان با شازده کوچولو، رمزی از دیدار خودآگاه با پدیده‌های عالم ناخودآگاه است. خانم پیرسن که شارح نظریه تک اسطوره ژوزف کمپبل است، اعتقاد دارد در طی سه مرحله تدارک، سفر و بازگشت قهرمان، دوازده کهن‌الگو در روان او فعال می‌شود. بر این اساس، نقص موتور هواپیما بازتاب مشکلات درون قهرمان است که او را ناگزیر به فرود در بیابان ناخودآگاه و دیدار با آنیمای درون که در قالب شازده کوچولو نمادین شده، می‌کند. روباه که نمادی از زیرکی‌های طبیعت درون است به او نکاتی در باره عشق می‌آموزد. در این داستان به جای خودآگاه، ناخودآگاه با سایه دیدار می‌کند و نتایج این دیدار به خودآگاه می‌رسد. سرانجام با نوشیدن مشروب جاودانگی از چاه ناخودآگاه، آنیما با نیش ماری زرد می‌میرد و بدین ترتیب خودآگاه و ناخودآگاه به وحدت می‌رسند. ناخودآگاه به دنیای خود بازمی‌گردد و خودآگاه به تعمیر هواپیما که رمزی از وجود مادی ماست، قادر می‌شود. صرف نظر از رعایت نشدن توالی ظهور کهن‌الگوها، در این داستان تمامی کهن‌الگوهای را که پیرسن شرح کرده است، می‌توان دید.

کلیدواژه: کهن‌الگو، سفر قهرمان، شازده کوچولو، پیرسن.

۱. مقدمه

ساختار کلی اسطوره سفر، الگویی کامل برای قهرمان در هر مرحله و مقامی است. هر کس با توجه به این الگوی کلی بشری، باید توانمندی‌های دست نخورده خود را شکوفا سازد و با انتقال آن از ناخودآگاه به خودآگاه و بهره‌گیری از آن در خدمت به دیگران، جایگاه خود را بیابد و با کمک آن از دیوارهایی که او را احاطه کرده‌اند، بگذرد و عملکردی منحصر به فرد در طرح جاودانه هستی بر جای بگذارد و به شیوه‌ای ویژه، تاریخ‌ساز شود. پس، باید در دنیای واقعی یا عالم خیال، مکانی برای سفر و تولد دوباره یافت. اگر بدون معنا زندگی کنیم، ناامیدی گریبان ما را خواهد گرفت و اگر در جست و جوی معنا باشیم، باید در جاده‌ای ناشناخته و ناپیم، وارد سفری قهرمانی شویم که نمی‌توان پایانی برایش متصور بود؛ برای ورود به این سفر، باید نخست ایمان بیاوریم که هر فرد رسالتی برای کشف خویش در زندگی دارد و دستیابی به حقیقت وجود خویش، جز در سایه تردید ممکن نیست. برکت و احساس ارزشمند بودن را تنها در مسیر رسیدن به معنای زندگی می‌توان به دست آورد. با هر زخمی که در پیمودن این مسیر پرگره برداریم، چشمی بر جانمان گشوده خواهد شد که به نگاهمان عمق و معنا می‌بخشد. سفرهای تمثیلی، داستان‌های چند لایه‌ای هستند که می‌توان به یاری نقد، با کشف لایه‌های توبرتوی آن و رسیدن به دید و دریافت‌هایی تازه، به متن، معنایی تازه داد و با التزام به قراین و دلالت‌های متنی، آن را تازه و خواندنی کرد. معنای مستفاد از لایه بیرونی این سفرها را می‌توان در خدمت مفاهیم اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... به کار گرفت و لایه درونی آن را به کمک نظریه‌های روان‌شناسی چون یونگ، کمپبل و دیگر روان‌کاوان و نظریه پردازان اسطوره، در تبیین حالات و آنات روح و روان آدمی، بازیابی و تفسیر کرد. نخست، کارل گوستاو یونگ (**Jung Carl Gustav**)، چهار کهن‌الگوی اصلی را در قالب پرسونا (**Persona**)، سایه، آنیما/آنیموس (**Anima / Animus**) و خود معرفی کرده است. پس از وی، جوزف کمپبل (**Jozef Kampbel**)، کوشید تا نشان دهد که سفر همه قهرمانان اساطیری از الگوی ثابتی پیروی می‌کند: تشریف و بازگشت. پیرسن (**Pearson carol, S**) این مراحل سه گانه را تأیید می‌کند و بیداری قهرمان درون را، در گرو فعال شدن دوازده کهن‌الگو می‌داند تا مقدمات سفر درونی و بازگشت او فراهم شود. در مرحله عزیمت، چهار کهن‌الگوی معصوم و یتیم، جنگجو و حامی فعال می‌شوند. در مرحله تشریف، چهار کهن‌الگوی جوینده، ویرانگر، عاشق و آفریننده نمود پیدا می‌کنند. در مرحله بازگشت، چهار کهن‌الگوی حکمران، ساحر، فرزانه و لوده آشکار می‌شوند. در

این مقاله قصد داریم داستان شازده کوچولو را از منظر کهن‌الگوهای دوازده‌گانه بسنجیم و ثابت کنیم که سفر قهرمان در این داستان با این نظریه مطابقت دارد.

۲. پرسش‌های پژوهش

در نظریه پیرسن الگوی سفر قهرمان از سه مرحله تدارک، سفر و بازگشت تشکیل شده است. اینک می‌خواهیم ببینیم کدام یک از مراحل سفر قهرمان، قابلیت انطباق با داستان را دارند و کدام یک از مراحل در متن روایت نیامده است؟ آیا توالی رشد کهن‌الگوها در روان قهرمان داستان در سنجش با نظریه پیرسن رعایت شده است؟ کهن‌الگوها در هر یک از مراحل سفر قهرمان، در هیأت چه کسانی در داستان نمودار شده‌اند و کدامیک از مراحل سفر قهرمان و کهن‌الگوهای دوازده‌گانه، از گردونه روایت فرافتاده‌اند؟

۳. پیشینه پژوهش

در سال‌های اخیر اقبال زیادی به تحلیل داستان‌های تمثیلی - روایی از منظر یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) و کمپبل (۱۳۰۴-۱۹۸۷) شده است؛ این پژوهش‌ها به‌رغم اینکه به نقد روان‌کاوانه داستان‌های روایی پرداخته‌اند، با الگوی پیرسن فاصله دارند و در حکم منبع برای پژوهش حاضر محسوب می‌شوند. در جست‌وجوهای به عمل آمده، مقاله‌ای که به نقد کهن‌الگوی سفر در داستان شازده کوچولو پرداخته باشد، تا کنون منتشر نشده است.

۴. روش تحقیق

در پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی، نخست الگوهای دوازده‌گانه‌ای که در هر مرحله ظهور می‌نمایند، معرفی می‌شود؛ سپس، داستان شازده کوچولو با آن‌ها سنجیده می‌شود. نویسندگان بر این باورند که داستان شازده کوچولو علاوه بر این که می‌تواند سفری بیرونی باشد، سفری درونی هم هست. سفری که در آن خودآگاه وجود، دنیای ناشناخته درون را درمی‌نوردد و پس از شناخت خویشتن، بازمی‌گردد تا طرحی نو درآفکند. در این راه از نقد و نظرهای آگاهان به این نظریه مدد گرفته‌ایم و داوری خود را به یاری آن دید و دریافته‌ها، استوار کرده‌ایم.

۵. سفر قهرمان

از نظر پیرسن، مرحله سفر قهرمان، یعنی، تدارک، سفر و بازگشت، به گونه‌ای دقیق با مراحل رشد روانی انسان هم‌تراز هستند. او می‌گوید: «ابتدا خود را پرورش می‌دهیم؛ سپس با جان رو به رو می‌شویم و سرانجام یک خویشتن منحصر به فرد را به دنیا می‌آوریم. سفر، خود به ما یاد می‌دهد چگونه در جهان ایمن و موفق باشیم؛ سفر جان به ما کمک می‌کند تا در نتیجه رویارویی با ژرف‌ترین اسرار زندگی، واقعی و اصیل شویم و سفر خویشتن، راه را به ما نشان می‌دهد تا اصالت، قدرت و آزادی‌مان را بیابیم و ابراز کنیم.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۵۸) در مرحله عزیمت قهرمان، چهار کهن‌الگوی معصوم، یتیم، جنگجو و حامی فعال می‌شوند تا قهرمان، شایستگی، شجاعت، انسانیت و وفاداری خود را ثابت کند و برای سفر آماده شود. در مرحله تشریف، کهن‌الگوهای جستجوگر، عاشق، نابودگر و آفریننده به میدان می‌آیند. این مرحله رویارویی با رنج، عشق و مرگ است تا خویشتن آدمی دگرگون شود که معمولاً با یافتن گنج نشان داده می‌شود و تمثیلی از همان تولد خویشتن حقیقی است. در مرحله بازگشت، چهار کهن‌الگوی حاکم، دلک، فرزانه و ساحر بایستی در روان آدمی پرورش یابد تا او بتواند به شناخت عمیق و درک درستی از واقعیت هستی برسد و کامل شود. پس از بازگشت، قهرمان، حاکم قلمروی خود می‌شود. کهن‌الگوی ساحر، قلمروی پادشاهی را پیوسته تازه و شاداب نگه می‌دارد. به یاری کهن‌الگوی فرزانه، توهمات و آرزوهای پیشین را رها می‌کند و به وضعیت آزادی و قطع تعلق می‌رسد و با پذیرش کهن‌الگوی لوده، شادمان در لحظه زندگی می‌کند. دوازده کهن‌الگوی قهرمانی، به رشد روان ما کمک می‌کنند.

۶. گزارش داستان شازده کوچولو

آنتوان دو سنت اگزوپری نویسنده و راوی این داستان است. او در شش سالگی تصویرمار بوایی را کشید که فیلی را بلعیده بود. ولی این نقش نتوانست چیزی بیش از یک کلاه را به ذهن بزرگ‌ترها متبادر کند. فشار محیط آنتوان را بر آن داشت تا از نقاشی دست بردارد. بعدها او به خلبانی روی آورد و پرواز را آموخت؛ ولی، در یکی از مأموریت‌هایش به سبب نقص فنی موتور هواپیما، ناگزیر در صحرای آفریقا فرود آمد و با شازده کوچولویی آشنا شد که ساکن سیاره کوچکی با سه آتشفشان، یک گل سرخ و درخت‌های بانوباب بود. (اگزوپری، ۱۳۹۵: ۳۸) بانوباب‌ها، گیاهان هرزی بودند که با سرعتی باورنکردنی رشد می‌کردند و جا را بر شاهزاده و گل سرخ تنگ می‌نمودند. از این رو او ناچار بود هر روز گیاهانی را که هنوز ریشه ندوانیده بودند از ریشه درآورد. با این که آتشفشان سوم خاموش بود، باز او همچون دو آتشفشان دیگر، از تمیز کردنش غافل نمی‌شد. کسی نمی‌دانست، شاید روزی آتشفشان سوم هم فعال و روشن می‌شد. شاهزاده کوچولو یک روز، رنجیده‌خاطر از خودپسندی گل سرخ، (همان: ۸۱) راه سفر را در پیش گرفت و پس از گذر از شش سیاره و گفت و گو با ساکنان آن‌ها، به زمین رسید و در پی اقامتی معنادار در زمین با رهاوردی که با خود داشت، به سیاره‌اش بازگشت. سیاره‌ای که اگزوپری آن را "ب ۶۱۲" می‌نامد (همان: ۲۸). او بر روی زمین روباهی را می‌بیند و از او می‌خواهد تا هم‌بازی شوند. ولی روباه لازمه این کار را اهلی شدن یعنی، علاقه‌مند شدن به یکدیگر می‌داند. اینجاست که شازده به مفهوم عشق پی می‌برد. پس از این به راه می‌افتد و به جایی می‌رسد که اگزوپری سرگرم تعمیر هواپیماست. شازده کوچولو که از علاقه خلبان به نقاشی آگاه است، از او می‌خواهد تصویر بره‌ای را برایش بکشد. اگزوپری با الهام از نقاشی‌ای که در کودکی کشیده بود، جعبه‌ای می‌کشد و می‌گوید بره داخل آن قرار دارد. این همان نقشی است که شازده توقع دارد؛ زیرا، بره گل سرخ او را نمی‌خورد. روز بعد که که ذخیره آب خلبان تمام شده، با راهنمایی شازده کوچولو برای یافتن چاه آبی که شازده کوچولو در همان نزدیکی‌ها قبلاً دیده بود، در بیابان روان می‌شوند. با یافتن چاه آب، هر دو سیراب می‌شود. شازده باید بازگردد و با خود تصویر بره را به سیاره‌اش ببرد. شازده با جان رها شده از بند تن، به آسمان خودش بازمی‌گردد. اگزوپری هم که به تعمیر هواپیماش توفیق یافته به سرزمین خویش بازمی‌گردد.

۷. نقد و تحلیل مراحل سفر و کهن‌الگوها در داستان

در نخستین مرحله سفر اسطوره‌ای، سرنوشت، قهرمان را با گذر از مرزهای آشنای جامعه به سوی قلمروی ناشناخته‌ها تشویق می‌کند و او را به چالش می‌کشد. وظیفه قهرمان، بازکردن گوش جان برای دریافت ندای پیکی است که گاه از عالم برون و گاه از عالم درون او را به خود فرامی‌خواند. قهرمان با رها کردن خانواده، قبیله و سرزمین خویش پای در راه سفری می‌نهد و در طول مسیر با رنج، عشق و مرگ رو به رو و وجود او دگرگون می‌شود. سپس او بازمی‌گردد تا جامعه خویش را نیز با برکت این سفر دگرگون کند. خود، جایگاه آگاهی است. آدمی با رشد خود می‌تواند با برآوردن نیازها برای بقا و کسب اعتماد به نفس، مقدمات شکوفایی خویشتن را فراهم آورد. در نوزادی خود شکل نگرفته است؛ ولی به تدریج کودک می‌کوشد با مهار رفتار و گفتار خود، بر هستی تأثیر بگذارد و بدین ترتیب خود زاده می‌شود. به رغم رشد بشر، کودک درون او همچنان شکننده است. پرورش چهار کهن‌الگوی معصوم، یتیم، حامی و جنگجو به تثبیت خود و محافظت از کودک درون کمک می‌کنند. (پیرسن، ۱۳۹۴: ۶۴)

۸. کهن‌الگوی معصوم

هر یک از انسان‌ها برای حضور و پذیرش در جامعه، نقاب یا صورتکی بر چهره می‌زنند. به عبارت بهتر، جامعه با تأکید بر چهارچوب و محدودیت‌هایی که نهاده است، نقاب‌های خاصی را به افراد تحمیل می‌کند. تا وقتی که شخص از وجود این صورتک‌ها بر صورت اصلی خود آگاه است، نقاب ضرری ندارد؛ اما زمانی که شخص تبدیل به آن نقش شود، سایر جنبه‌های شخصیت مجال رشد نمی‌یابند و انسان از خود راستین بیگانه می‌شود. نخستین کهن‌الگویی که در مسیر سفر قهرمانی در روان قهرمان فعال می‌شود، معصوم است. «معصوم در تشکیل پرسونا- یعنی نقابی که در جهان می‌گذاریم یا به سخنی دیگر، شخصیت یا نقش اجتماعی- به ما کمک می‌کند... در بهترین حالت، معصوم پرسونایی را برمی‌گزیند که مثبت و از نظر اجتماعی سازگار باشد. (پیرسن، ۱۳۹۴: ۶۸-۷۰). در این وضعیت آدمی برای آن که بتواند مهارت‌های زیستن را بیاموزد، ناگزیر از اعتماد به دیگران است. نقاش، نخستین نقابی است که آنتوان برای خود برگزید و با کشیدن مار بوایی که فیلی را بلعیده بود، هنر خود را عرضه کرد ولی این نقاب از سوی اجتماع پذیرفته نشد. بزرگ‌ترها از او خواستند تا کشیدن مار بوای رها کند و به فراگیری تاریخ، جغرافیا، حساب و دستور روی آورد. (اگزوپری، ۱۳۹۵: ۱۸) او پذیرفت و نقاب اجتماعی خویش را تغییر داد؛ ولی همواره در دیدار با فردی که کمی روشن فکر می‌نمود، چیزفهمی او را با نشان دادن نقاشی مار بوای بسته می‌آزمود. اگر او نیز مانند دیگران فقط در این تصویر نقش یک کلاه را می‌دید، آن وقت دیگر نه از مار بوای حرف می‌زد و نه از جنگل و ستارگان. بلکه خود را تا سطح او پایین

می‌آورد و از بازی گلف و سیاست و کراوات با او سخن می‌گفت. (همان: ۱۹) در این لحظات، سایه کهن‌الگوی معصوم در وجود قهرمان فعال شده است. زیرا، قهرمان آزاده‌خاطر، احساس آزردگی خود را سرکوب می‌کند.

۹. کهن‌الگوی یتیم

یتیم آن بخش از وجود ماست که شرایطی را که ممکن است به ما آسیب برساند تشخیص می‌دهد و ما را از آن دور می‌سازد. با انتخاب پرسونای یک پسر بچه درس‌خوان، یتیم درون، شرایط را برای حفظ و بقا می‌سنجد و به این نتیجه می‌رسد که باید نقاشی را رها کند. گر چه آنتوان برای پذیرش در اجتماع نقاب نقاشی را از خود دور می‌کند، ولی گرایش به نقاشی همیشه در دل او باقی می‌ماند. همین سبب می‌شود که او در میان جمع و دلش جای دیگری باشد و بدین ترتیب تنها و بی‌آن که کسی را داشته باشد زندگی می‌کند. همچنین او در چهارده سالگی با از دست دادن پدرش یتیم می‌شود. او این جنبه از یتیم بودن را به اجبار پذیرفته است؛ زیرا، اگر این کهن‌الگو پذیرفته نشود، هم از سوی جهان و هم از سوی قهرمان طرد شده است. با پذیرش این کهن‌الگو به این درک می‌رسیم که زندگی در جهان همیشه عادلانه نیست و باید بیاموزیم که در برابر این زندگی مسؤول باشیم. این کهن‌الگو به ما کمک می‌کند تا « زخمی بودمان را بپذیریم و به اندازه‌ای گشوده باشیم که در مکان‌های امن، ترس‌ها، آسیب‌پذیری‌ها و رنج‌هایمان را سهمیم شویم و از جایگاهی استوار، صادق و آسیب‌پذیر با دیگران پیوند یابیم. این فرایند اجازه می‌دهد صمیمیت رخ دهد و قلب را می‌گشاید تا بتوانیم یاد بگیریم که با خودمان و دیگران مهربان باشیم.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۱۷۳)

۱۰. کهن‌الگوی جنگجو

به تدریج کهن‌الگوی جنگجو در روان قهرمان ظاهر می‌شود. نهاد بخش غریزی روان ماست. خود، واسطه میان نهاد و جهان بیرون است که برای مهار خواسته‌های نهاد محدودیت‌هایی را فراهم می‌آورد. تا وقتی جنگجو در حیطه منافع شخصی عمل می‌کند در پرورش خود مؤثر است و آن گاه که به کارهای اخلاقی می‌پردازد، به پرورش فراخود کمک می‌کند. (پیرسن، ۱۳۹۴: ۶۹-۷۰) جنگجو در گریز از محدودیت‌ها سفری را آغاز می‌کند. لازمه جنگجو بودن، برای تبدیل جهان به مکانی امن، شجاعت و وفاداری است. آنتوان با انتخاب شغل خلبانی که به هر دو ویژگی به صورت هم‌زمان نیاز دارد، کهن‌الگوی جنگجو را در روان خویش فعال و به علاوه مقدمات سفر خویش را نیز فراهم می‌نماید. حضور قهرمان در جنگ برای حفظ منافع ملی کشورش نشان دهنده آن است که این کهن‌الگو در بالاترین سطح خود در روان او فعال شده است. بدین ترتیب با سفر به آسمان، مقدمات تبعید قهرمان که یکی از پرتکرارترین درونمایه‌های داستان‌های تمثیلی است، شکل می‌گیرد. بیشتر قهرمانان بنام و تاریخ‌ساز، چه در سلوک در دنیای درون و چه در مبارزات اجتماعی، ناگزیر از ترک دیار بوده‌اند تا بپشت سر گذاشتن آزمون‌های دشوار، یا در نتیجه مکاشفه‌های اشرافی، آگاهی خویش را بالا ببرند. آنتوان با ترک همه دلبستگی‌هایی که در روی زمین و آسمان دارد، آماده می‌شود تا با بهره‌گیری از فرصت‌های جدید، هستی را از دریچه دیگری بنگرد. برای آن که قهرمان بتواند رسالت یکتای خویش را به انجام برساند، نخست باید معنا و رسالت ویژه زندگی خویش را بیابد. پس از آن تحمل رنج سفر برای او دشوار نخواهد بود؛ زیرا، به گفته نیچه: «اگر آدمی برای "چرا؟"ی زندگانی خود پاسخی داشته باشد، کم و بیش با هر "چگونه؟"ی می‌سازد» (نیچه، ۱۳۸۷: ۲۳) تحمل رنج‌های سفر سبب خواهد شد تا قهرمان « بتواند به حیاتی خلاق و مسؤولانه دست یابد و به فردیت و خودآگاهی واقعی برسد؛ یعنی پس از تحمل "شکنجه‌ها و عذاب‌ها که بیدار شدن در زندگی دیگری را در پی دارد که به لحاظ کیفیت با زندگی قبلی تفاوت دارد؛ چون اصلاح شده و با نیروی تازه‌ای از نو به وجود آمده است» (الیاده، ۱۳۹۲: ۲۶۸).

۱۱. کهن‌الگوی حامی

حامی، کهن‌الگوی بخشنده، خلاق، پرمهر و سرشار از توجه به رشد و پرورش استعدادها و علائق کودک درون است. « هر اندازه حامی در سطوح بالاتری از روان و فرهنگ ما فعال باشد، به همان اندازه فراوانی و آزادی بیشتری را برای همه ما به ارمغان می‌آورد.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۲۰۴) حامی رشد نیافته سبب خواهد شد تا کودک درون ما برای حمایت و مراقبت به دیگران نیازمند باقی بماند. افرادی که زندگی خود را وقف دیگران کرده‌اند یا آماده فداکردن آن هستند، کهن‌الگوی حامی را در سطح بالایی در روان خود پرورش داده‌اند. آنتوان جوان، با از دست دادن زود هنگام پدر و برادر بزرگ‌ترش، در آغاز نوجوانی بار گذران زندگی مادر و خواهرانش را به دوش می‌گیرد. او پیش از آن که هویت خود را بیابد، در نقش ابزار حامی نان‌آور خانواده گرفتار می‌شود. قهرمان برای مراقبت از کودک درون، ناگزیر از پرورش این کهن‌الگو در روان خویش است؛ ولی کسی که این کهن‌الگو را در سطوح بالاتری پرورش داده باشد، علاوه بر حمایت و مراقبت از کودک درون، به حمایت از اجتماع می‌پردازد. در حقیقت این کهن‌الگو به او می‌آموزد که چگونه اولویت‌ها و محدودیت‌هایش را

بشناسد، استعدادهایش را پرورش دهد و راه حل‌هایی را بیابد تا آزرده‌خاطر نشود. سخن گفتن آنتوان از کراوات و بازی گلف و سیاست، در برابر کسی که نقاشی او را درک نکرده است، یکی از واکنش‌های کهن‌الگوی حامی است.

۱۲. کهن‌الگوی جوینده

معمولاً همه قهرمانان در ابتدا می‌دانند که چه چیزی را نمی‌خواهند. اما کمتر کسی می‌داند که جویای چیست. در همه این سفرهای اسطوره‌شناسی، مکانی وجود دارد که قهرمانان در جست و جوی آن هستند. ولی از نظر کمپیل، مکانی که باید پیدا کرد در درون خود ما قرار دارد. (کمپیل، ۱۳۹۳: ۲۴۷) با رشد این کهن‌الگو، قهرمان به فراخوان روح برای گذر از آستانه، یافتن آینده‌ای بهتر یا بنا نهادن جهانی آرمانی و کامل‌تر پاسخ می‌دهد. کهن‌الگوی جوینده با نوعی احساس تنهایی بروز می‌کند. (پیرسن، ۱۳۹۴: ۲۲۹) آنتوان خود اقرار دارد که «من تنها و بی‌آن که کسی را داشته باشم که حرف حسابی با او بزنم، زندگی کردم، تا شش سال پیش که در صحرای افریقا هواپیمایم خراب شد.» (اگزوپری، ۱۳۹۵: ۱۹) او در آرزوی حضور فردیست که بتواند با او درباره چیزهایی سخن بگوید که اطرافیان او از فهمش ناتوانند. گویی پروازی که به خرابی هواپیما و فرود اجباری می‌انجامد، زمانی برای کشف سرزمینی نو، فکر و تجربه‌هایی تازه است. با گذر از آستانه، قهرمان برای اثبات شجاعت و حمایت با آزمون‌هایی رویاروی می‌شود. گاهی ترس، قهرمان را از گام نهادن در راه سفر، باز می‌دارد. قهرمان باید ترس از مرگ، رنج و از دست دادن را از خود دور سازد تا بتواند تمامیت زندگی را تجربه کند و با تکیه بر امکانات منحصر به فرد خود برای تجربه کردن، به چیزی تبدیل شود که هرگز کس دیگری تجربه نکرده و نمی‌توانسته تجربه کند. پس از فرود اضطراری، اگزوپری با شجاعت و جسارت تمام برای تعمیر هواپیما آماده می‌شود. برای اثبات قدرت حمایت، شازده کوچک با برخورداری از دانش، در پشت سر او ظاهر می‌شود. شازده متناقض‌نما، رمزی از ناخودآگاه است که به ظاهر به چشم نمی‌آید اما عظیم و با شکوه است. حضور او در بیابانی هزار میل دور از آبادی و خواسته‌های کودکانه‌اش با هیچ منطقی قابل توجه نیست. اگزوپری می‌تواند او را نادیده بینگارد و به کار تعمیر هواپیما بپردازد. ولی، «مادامی که جنبه‌ای را در زندگی خود نمی‌پذیریم، افرادی را به زندگی مان جلب می‌کنیم که آن جنبه را از خود نشان می‌دهند. هستی پیوسته در تلاش است تا به ما نشان دهد که واقعا چه کسی هستیم و یاری‌مان کند تا دوباره کامل و یکپارچه شویم.» (فورد، ۱۳۸۰: ۹۳) جویندگی قهرمان این داستان با گرایش او به پرواز و آغاز سفری که به صحرای افریقا می‌انجامد، نمادین شده است.

۱۳. کهن‌الگوی عاشق

قهرمان باید نخست عاشق شود تا دل‌بستگی، یعنی دوست‌داشتن و متعهد بودن به ارزش‌ها و اندیشه‌ها را بیاموزد. پس از آموختن دل‌بستگی، یادگیری دوست‌داشتن و تعهد بدون وابستگی، برای او رهایی بخش خواهد بود؛ زیرا، او می‌تواند همه اجزای هستی را دوست بدارد. انتخاب‌هایی که تحت تأثیر ارس قرار دارند، غریزی هستند. «معمولاً زمانی که بسیار متوجه ارس هستیم، عاشق کسی می‌شویم که خیلی مورد تأیید ما نیست.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۲۶۹) در این داستان عشق زمینی نشأت گرفته از ارس دیده نمی‌شود؛ ولی، همین که مردی حسابگر، دقیق و منطقی، در صحرایی هزار میل دور از آبادی، آدمکی خارق‌العاده، باوقار و متفکر را به هم‌صحبتی بپذیرد و برای اثبات حضور او، به توجیهاتی برای اثبات سیاره "ب۶۱۲" متوسل شود و به راهنمایی او در پهنه بیابان در پی یافتن آب روان شود، از مرگش غمگین شود و دل‌تنگ خنده‌های او باشد، نشان می‌دهد که او به کسی دل باخته است که در باورها نخواهد گنجید. شازده کوچولو که در پی یافتن دوستی بر روی زمین است، (اگزوپری، ۱۳۹۵: ۹۰) پس از قدم نهادن بر زمین با روباه آشنا می‌شود. روباه به او می‌گوید: برای رهایی از زندگی کسالت بار باید یگانه شد. این یگانگی در گرو نیازی است که به هم داریم. تو «اگر مرا اهلی کنی، زندگی من همچون خورشید روشن خواهد شد. من با صدای پای آشنا خواهم شد که با صدای پاهای دیگر فرق خواهد داشت. صدای پاهای دیگر مرا به سوراخ فرو خواهد برد؛ ولی صدای پای تو همچون نغمه موسیقی مرا از لانه بیرون خواهد کشید... گندم که به رنگ طلاست، مرا به یاد [موهای طلایی] تو خواهد انداخت.» (همان: ۹۱-۹۲) شاهزاده می‌فهمد اهلی شدن همان چیزی است که او و گل سرخ سیاره‌اش را به هم پیوند می‌دهد. گل سرخ «نشانه کمال، تام و تمامیت بدون نقص ... نماد جام زندگی، روح، قلب و عشق است... بوته گل سرخ تصویر یک باززاییده، یک تولد دوباره یافته است.» (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۵: ۴: ۷۴۴ و ۷۴۶) نمادگرایی دوجوهی روباه، «تضادهای درونی طبیعت بشری را تجسم می‌بخشد...» (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۸: ج ۳: ۳۶۵) روباه می‌تواند به سبب شهوت‌بارگی، نمادی از برکت و حاصل‌خیزی باشد. حتی گاهی دارای اکسیر زندگی تصور شده است. (همان: ۳۶۶-۳۶۷) بر خلاف فرهنگ ما که روباه رمزی از فریبندگی است، در فرهنگ نمادهای مغرب زمین، نشانی از عقل و زیرکی است. در این جا عقل مددکار عشق می‌شود و به شازده می‌آموزد که با عشق می‌توان دوباره به آسمان وجود راه یافت و به گل سرخ درون، معنا بخشید.

۱۴. کهن‌الگوی آنیما

کهن‌الگوی دیگری در عمق ناخودآگاه بشر قرار دارد که به خصوصیات جنسیتی متقابل روان می‌پردازد؛ این کهن‌الگو در زنان، جنسیتی مردانه دارد که آنیموس نامیده می‌شود و در مردان جنسیتی زنانه دارد که آنیما خوانده می‌شود. (پالم، ۱۳۸۵: ۱۷۳) بدین ترتیب انسان موجودی دوجنسیتی است و در صورتی به کمال می‌رسد که از هر دو وجه زنانگی و مردانگی وجود خویش بهره گیرد. در خوان آخر، با ازدواج جادویی، یکی از طرفین، غالباً زن، می‌میرد و دیگری مبتدل به موجودی جدید می‌شود. زن، آنیمای مرد است و با مرگ او جنبه منفی ناخودآگاه می‌میرد و مرد سراپا آگاهی می‌گردد. این همان وحدت کامل یا آشتی درون مرد با روحش در مرحله کسب فردیت است. در این داستان اگزوپری نماد خودآگاه است و شازده کوچولو نماد آنیما و هر دو پای در راه سفر دارند. هر دو از آسمان به نقطه‌ای خاص در بیابان که نمادی از فضای ناخودآگاه ذهن است، فرود می‌آیند تا یکدیگر را بشناسند و پس از آموزش و شناخت آنچه برای تکامل خودآگاه ضروری است، آنیما می‌میرد تا قهرمان داستان «به موجودی کامل (دوجنسیتی) تبدیل شود. این آخرین آزمون قهرمان برای به دست آوردن موهبت عشق است و این موهبت چیزی جز لذت بردن از زندگی به عنوان نمونه کوچک از جاودانگی نیست.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۱۲۶) «قبل از تاریخ هم، این عقیده وجود داشت که موجود ازلی الاهی هم نر است هم ماده» (یونگ، ۱۳۷۷: ۲۱۴) و به اعتقاد افلاتون، «عشق کشش متقابلی است میان دو پاره، که نخست به هم پیوسته بودند و سپس از یکدیگر دور افتادند.» (ستاری، ۱۳۶۶: ۲۷۴) زرین کوب نیز این عقیده را به برخی فلاسفه، نسبت داده و می‌نویسد: «خداوند ارواح را مدور و بر هیأت گویی ساخت. آن‌گاه آن‌ها را دو نیمه کرد و هر نیمه را در تنی دیگر نهاد. از این روی هر تن که در این جهان بر خورد با تنی کند که نیمه دیگر روح وی در آن است، به سبب آشنایی دیرینه با او عشق می‌ورزد و شک نیست که مردم در این باب بر حسب رقت طبع نیز تفاوت دارند. (زرین کوب، ۱۳۶۹: ۱۸۳ و ۲۵۳) و چون در جهان ماده، این وحدت آرمانی تحقق نمی‌پذیرد، باید در عالم معنا تحقق یابد. قبل از ازدواج جادویی، شراب نوشیده می‌شود (شمیسا، ۱۳۷۴: ۱۲۴). گزوپری و شازده کوچولو قبل از رسیدن به این مرحله از آب شیرین چاه نوشیده بودند. آبی که به شیرینی عید بود. آب چاه می‌تواند نمادی از مشروب جاودانگی باشد. یافتن آب در صحرائی بی‌آب و علف محال می‌نماید. شازده مانند همدد منطق‌الطیر که آب‌های زیرزمین را از فراز آسمان می‌دید، می‌بیند، اگزوپری را به سوی چاه هدایت می‌کند، آب، نشانی از معرفت عظیم ناخودآگاه است که در لایه‌های زیرین وجود ما جای گرفته است. کافی است با ناخودآگاه همراه شویم تا به آن سرچشمه بی‌پایان دست بیابیم.

۱۵. کهن‌الگوی فرزانه

روبه که در این جا در نقش کهن‌الگوی فرزانه ظاهر شده است، گام به گام اهلی کردن را به شازده کوچولو می‌آموزد و سرانجام، خود به دست شازده کوچولو اهلی می‌شود تا چند نکته دیگر را هم بدو بیاموزد:

اهلی کردن مقدمه شناخت است.

آنچه اصل است از دیده پنهان است.

ارزش هر چیز به مقدار عمری است که ما به پای او صرف کرده‌ایم.

اهلی کردن مسؤولیت در پی خواهد داشت (اگزوپری، ۱۳۹۵: ۹۲-۹۷).

حالا نگرش و شناخت او از دوست داشتن کامل می‌شود و می‌فهمد که گرچه گل سرخ سیاره "۶۱۲" صدها نظیر بر روی زمین دارد، ولی همچنان نزد شازده کوچولو بی‌همتاست؛ چنان که می‌توان به پایش جان داد. در نهایت به این مرحله از شناخت می‌رسد که او مسؤول گل خود است. همان گلی که رنجش از خودستایی‌هایش، پای شازده کوچولو را به این سفر باز کرده بود. در حقیقت کاوش او را در مسیر عشق قرار داده است. همین که میان کهن‌الگوی جوینده و عاشق در درون او تضادی نیست، سبب می‌شود تا او از سفر لذت ببرد و همه هستی را همان‌گونه که هست بپذیرد و از خوشی‌های آن لذت ببرد و از سختی‌ها و درشتی‌های آن درس بیاموزد. اگر شازده کوچولو داستان اهلی کردن گل سرخ و روباه را برای اگزوپری باز می‌گوید، برای آن است که او مسؤولیت اهلی کردن اگزوپری را بر دوش دارد. او باید عشق و دوست داشتن را در دل اگزوپری بیدار کند. غمی که با شنیدن سخنان شازده کوچولو در باره گذشت یک سال از فرود او در نزدیکی‌های چاه آب در دل اگزوپری رخنه می‌کند و برای شنیدن صدای خنده آدمک کوچولو دل تنگ می‌شود، نشان از آن دارد که شازده کوچولو در کار خود پیروز شده و او را عاشق خود کرده است. کهن‌الگوی پیر دانا یکی از برجسته‌ترین کهن‌الگوهای است که فرد در مسیر دست یابی به فردیت روان، با وی دیدار می‌کند. «فرزانه، آن بخش از روان است که در تمرکز عمیق به عنوان خویشتن بی‌طرف تجربه می‌شود. فرزانه افکار و احساسات ما را مشاهده می‌کند؛ اما فراتر از هر دوی آنهاست. به این ترتیب، فرزانه به ما کمک می‌کند تا با هر چه در زندگی واقعی است رو به رو شویم و به فراسوی خویشتن کوچکمان برویم تا با حقایق کیهانی یکی شویم. هنگامی که از جنگ با حقیقت دست بکشیم، می‌توانیم آزاد باشیم... در سنخ شناسی یونگ پیر فرزانه به شکل پیرمرد یا پیرزنی خردمند که راهنمایی قابل اعتمادی به ما می‌کند، به خوابمان می‌آید» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۱۱۴). گوش فرا دهیم و با فعال شدن این کهن‌الگو می‌آموزیم که با گوش سپردن به یکدیگر جورچین حقایقی را که در اطراف ما جاری هستند،

کامل کنیم و از درک آن لذت ببریم. شازده کوچولو در لحظاتی که عشق و اهلی کردن را به آرزوی می‌آموخت، در جامه نمادی از این کهن‌الگو ظاهر شده است. او از سویی نمادی از معرفت، تفکر، بصیرت و الهام است و از سوی دیگر، نمایانگر خصلت‌های نیکی همچون خوش نیتی و میل به یاوری است. (یونگ، ۱۳۶۸: ۱۱۲ و ۱۱۸). هم‌چنین یکی دیگر از موهبت‌های فرزانه آن است که دوست‌داشتن بدون وابستگی را به ما می‌آموزد تا هنگامی که از آن‌ها بی‌نیاز بودیم، بتوانیم اجازه دهیم به آرامی از زندگی ما خارج شوند. این رها شدن از وابستگی ما را به دنیای شاد لوده راهنمایی می‌کند.

۱۶. کهن‌الگوی ویرانگر

این کهن‌الگو محور دگردیسی است و اغلب «در اوج موفقیت با آدم‌هایی برخورد می‌کند که هویت کاملاً رشد یافته‌ای دارند و به توانایی‌های خود مطمئن هستند... ویرانگر به نقاب اجتماعی که خوب ساخته شده باشد، حمله می‌برد و در بهترین موارد راه را برای چیز تازه‌ای باز می‌کند» (همان: ۲۵۱). برای درک یک آموزه جدید باید کهنه‌ها را رها کنیم و رنج، به اجبار یا به اختیار، ما را از وابستگی‌ها بیرون می‌کشد. برای این کار باید بیاموزیم تا آن‌چه را که برای ادامه سفر ما مفید نیستند، رها کنیم. با فعال شدن کهن‌الگوی ویرانگر در روان خلبان با تجربه‌ای که در یک نگاه می‌تواند چین را از آریزونا تشخیص دهد (آرزوی، ۱۳۹۵: ۱۸). نقص فنی هواپیما سبب گرفتاری آنتوان در سرزمینی ناشناخته می‌گردد. آنتوان برای ادامه سفرش باید پرواز در آسمان را رها کند و به تعمیر هواپیمایش بپردازد و با پای پیاده، به همراهی و راهنمایی شازده کوچولو که نماد انیمای درون اوست، بر روی زمین گام بردارد. در این داستان، گاهی کهن‌الگوها به جای رویارویی با خودآگاه با انیمای روان آرزوی رو به رو می‌شوند. اما در هر حال تأثیر این مواجهه به خودآگاه می‌رسد. وقتی این کهن‌الگو در ناخودآگاه روان آنتوان فعال می‌شود، شازده کوچولو با پذیرش سخنان مار زرد، و اطمینان از زهر خوب او آماده می‌شود تا با رها کردن جسم سنگینش، خود را به سیاره ناخودآگاه دوری که از آن آمده بود، برساند. او به خوبی می‌داندست و می‌کوشید این را به آنتوان هم بفهماند که او با گزش مار زرد، به ظاهر خواهد مرد؛ ولی، این راست نیست... این جسم مانند قشر کهنه‌ای خواهد بود که به دورش بیندازند. همیشه «آنچه اصل است به چشم نمی‌آید. (همان: ۱۱۱). شازده کوچولو در زمین می‌میرد تا در ستاره خویشت دوباره زاده شود. این دومین باری است که در این داستان مار، خودنمایی می‌کند. مار به سبب پوست اندازی مداومش، نماد دگردیسی است. «نمادگرایی مار به شدت وابسته به مفهوم زندگی است. (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۸، ج ۵: ۶۱). رنگ زرد که هم در رنگ مار، و هم در رنگ شال گردن و در موهای طلایی شاهزاده کوچولو خودنمایی می‌کند، رنگ نور و زندگی ... محمل جوانی، نیرو و ابدیت الهی است.» (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۸، ج ۳: ۴۴۸). با گزش مار زرد رنگ، قدرت زندگی جاودانه و ابدی به شاهزاده کوچولو منتقل می‌شود. وقوع مرگ شازده کوچولو نشان از رازوارانه بودن مرگ او دارد. زیرا، «شب تصویر ناخودآگاه است و در روای شب ناخودآگاه آزاد می‌شود.» (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۵، ج ۴: ۳۰). قهرمان، تنها در رویارویی با اژدهای درون و مواجهه با رنج می‌تواند گنج جان را به دست آورد و قدرت خود را پس بگیرد. گویی در این داستان مار زرد رنگ نمادی از اژدهای درون است. به کمک او شازده کوچولو می‌تواند راهی آسمان شود؛ ولی این بار بدون جسم سنگینش. گرچه یونگ و شاگردانش، انیما را روان زنانه مرد دانسته‌اند و در داستان به جنسیت شازده کوچولو اشاره نشده است، ولی به نظر می‌رسد شازده کوچولو نمادی از انیمای آرزوی است. او از سخن گفتن با مار چنان ترسیده بود که قلبش مانند قلب پرنده تیر خورده در حال مرگ می‌تپید؛ ولی، آهسته خندید و به آرزوی گفت: «امشب بیش‌تر خواهم ترسید.» (آرزوی، ۱۳۹۵: ۱۱۱). ولی، ترس نمی‌تواند او را از مرگ بگریزند؛ زیرا، مرگ و چشیدن رنج آن لازمه تولد دوباره او در سیاره‌ایست که گلی اهلی شده، نیازمند حضور و مراقبت اوست. او می‌کوشد تا از راه پذیرش گریزناپذیری مرگ، معنای تازه‌ای به زندگی خود بخشد. با پذیرش رنج، کهن‌الگوی ویرانگر با قهرمان هم‌پیمان می‌شود. از این پس، در حکم یک مشاور او را راهنمایی می‌کند. قهرمان پس از تجربه مرگ، اجازه ورود به مرحله بالاتر را به دست می‌آورد. (پیرسن، ۱۳۹۴: ۲۴۸).

۱۷. کهن‌الگوی سایه

سایه، نیرومندترین کهن‌الگو در انسان است که عمیق‌ترین ریشه‌ها را دارد؛ زیرا دربردارنده‌ی غرایز حیوانی نیاکان ما قبل انسانی مان نیز هست. از این رو بهترین و بدترین جنبه‌های طبیعت آدمی را به نمایش می‌گذارد. (شولتس، ۱۳۶۴: ۱۶۹). همه آن چیزهایی است که با معیارهای اجتماعی و آرمانی ما هم‌خوانی ندارد و از این رو ما از آن شرم داریم. سفر انسان به دنیای درون از دیدار با سایه آغاز می‌شود. سایه که مجموعه‌ای از خود فریبی‌ها و اهمال‌هاست، می‌تواند به صورت اعمال غیر آزادی یا لغزش‌ها نمایان شود و «شخص را با نتایجی رو به رو سازد که هرگز وجهه نظر یا به نحو خودآگاه دلخواه او نبوده‌اند.» (یونگ، ۱۳۵۲: ۲۶۶). فرد ممکن است به جای شناخت این عناصر مخرب در درون خود، آن‌ها را فرافکنی (projection) کند و به دیگران نسبت دهد. قهرمان در مرحله نخست باید جنبه‌هایی را که از آنها وحشت دارد، ببیند، در آغوش بگیرد و بپذیرد که این جنبه‌ها نیز به او تعلق دارند. زیرا، «سایه ما شخصیت اصلی ما را در بر دارد. سایه ارزشمندترین موهبت‌های ما را داراست. در رویارویی با این ویژگی‌هاست که آزاد می‌شویم تا وجود یکپارچه و شکوهمند خود، اعم از نیک، بد، تاریک و روشن را تجربه کنیم. با در آغوش گرفتن تمامی شخصیت خود، این امکان را می‌یابیم که اعمالمان را آزادانه در جهان انتخاب

کنیم.» (فورد، ۱۳۸۰: ۱۴-۱۵). شش سیاره، رمزی از صفات درونی ما هستند که با آن‌ها به سر می‌بریم. از منظر نمادشناسی اجتماعی هریک از این انسان‌ها رمزی از یکی از گروه‌هایی است که ساختار اجتماع را می‌سازند. سلطان، نمادی از نفس قدرت طلب و فزون‌خواه است که جز خود هیچ کس را نمی‌بیند و اگر به دیگران اجازه حضور می‌دهد، از آن سبب است که در فرمان او باشند و به حس زیاده‌خواهی او مجال بروز دهند. ردای گسترده‌اش، نشان می‌دهد که تمام وجود را زیر سلطه خود گرفته و راه زندگی را بر هر حضوری بسته است. سیاره دوم، معرف من خودپسندی است که جز خود را نه می‌تواند ببیند و نه می‌پسندد. مرد می‌خواهد سیاره سوم هم، نشانی از غفلت همیشگی ماست که شراب می‌نوشیم تا ندانیم که در پیرامون مان چه می‌گذرد و با تکرار آن حتماً می‌خواهیم که شراب‌نوشی خود را نیز از یاد ببریم و این یعنی پا نهادن به راهی که جهل مرکب را در پی خواهد داشت. مرد تاجر هم نشانی از من حسابگرماست که از اندوخته‌هایش بهره‌ای نمی‌برد. روشن و خاموش کردن فانوس در سیاره پنجم، یادآور دو آتشفشانی هستند که در سیاره شازده کوچولو فعال بودند؛ با این تفاوت که او آگاهانه این‌ها را خاموش و روشن می‌کند. خاموش شدن هر یک از این روزنه‌ها راه را بر معرفت ما می‌بندد. البته می‌تواند این نکته را هم به یاد بیاورد که ما اغلب پیرو زمانیم در حالی که باید از زمانه پیشی گرفت. کافی است گامی به جلو برداریم تا شاهد طلوع‌ها و غروب‌ها باشیم و زمان را به دست بگیریم. جغرافی دان، بیانگر آن است که هنوز دانش و علم، با وجود ما عجین نشده است؛ دانشمندی که در سطح لفظ فرومانده است و به لایه‌های حیات‌بخش معنا دست نیافته است. شازده کوچولو در دیدار با او از وجود سیاره‌ای به نام زمین آگاه می‌شود و راه آن را در پیش می‌گیرد. پس از این شازده به زمین فرود می‌آید تا با خودآگاه دیدار کند. زمین در قیاس با سیاره‌های شش‌گانه تیره است؛ زیرا مطابق نظر یونگ، ناخودآگاه روشن است و خودآگاه تیره. شازده، ناخودآگاه ماست که به سوی خودآگاه راه می‌یابد تا آنچه را در درون ما می‌گذرد، در اختیار خودآگاه بگذارد. خودآگاهی که به پرواز در آمده تا با چند و چون هستی و حیات آشنا شود. در اغلب داستان‌ها خودآگاه به هنگام ورود به حریم ناخودآگاه نخست با سایه دیدار می‌کند؛ ولی در این داستان آنیما با سایه دیدار می‌کند و نتایج حاصل از این دیدار را برای خلبان باز می‌گوید. درحقیقت دیدار خلبان با سایه به واسطه آنیما صورت می‌گیرد. آنیما بی‌آن که به واکنشی تند در برابر این صفات سایه پردازد، آرام از کنار آن‌ها می‌گذرد و این یعنی پذیرش سایه با دیداری که میان آنیما و خودآگاه صورت می‌گیرد، آنیما دیده‌های خود را از سایه، در اختیار قهرمان قرار می‌دهد.

۱۸. کهن‌الگوی لوده

کهن‌الگوی لوده به ما کمک می‌کند تا شادی بیش‌تری را تجربه کنیم. «لوده، ریشه حس بنیادین نشاط و سرزندگی ماست که خود را به صورت خلاقیت بازبگوش، خودجوش، کودکانه و ابتدایی بیان می‌دارد. لوده همچنین انرژی بسیار گستاخ، بی‌اعتنا به اصول اخلاقی و هرج و مرج طلبی است که طبقه بندی‌ها و حد و مرزها را از اعتبار می‌اندازد.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۳۸۸). لوده معمولاً در لحظات به ظاهر بسیار دردناک در زندگی ما سربرمی‌آورد تا به ما یادآوری کند که زندگی حتی در سخت‌ترین لحظاته‌ش شیرین است. هدیه لوده برای ما قدرت برخاستن و شروع دوباره است. خنده‌های شازده کوچولو در لحظاتی که می‌داند مرگ در چند قدمی او ایستاده است و تلاش او برای توجیه خودآگاه برای لذت بردن از هستی با یاد او، نشان دهنده فعال شدن این کهن‌الگو دارد: «وقتی شب به آسمان نگاه می‌کنی چون من در یکی از آن ستاره‌ها ساکنم، و چون در یکی از آن ستاره‌ها خواهیم خندید، آن وقت برای تو چنین خواهد بود که همه آن ستاره‌ها دارند می‌خندند. تو ستارگانی خواهی داشت که خندیدن بلدند... و وقتی تسکین پیدا کردی، چون انسان همیشه تسکین‌پذیر است، از آشنایی با من خوشحال خواهی بود و دلت خواهد خواست که با من بخندی.» (اگزوپری، ۱۳۹۵: ۱۱۳). پس از آن که شازده کوچولو مأموریت اهلی کردن اگزوپری را به انجام می‌رساند، برای یافتن چاه آبی در بیابان قدم می‌گذارند. بیابان و صحرایی که اگزوپری در آن رها شده دو مفهوم نمادین دارد: یکی نشانه بی‌تمیزی اولیه است و دیگر، نشانه سطحی پنهان و بایر که در پشت آن باید حقیقت کشف شود. (شوالیه و گربران، ۴/۱۳۸۵: ۱۳۸). حقیقتی که در پس بیابان برای اگزوپری نهفته است، چاه آبی است که در گوشه‌ای از آن پنهان است و شازده کوچولو در اطراف آن بر زمین فرود آمده است. چاه، نماد آگاهی و مشخص‌کننده انسانی است که به آگاهی و شناخت رسیده است... و در تمام سنت‌ها، حالتی مقدس دارد. (همان، ۱۳۸۸، ج ۳: ۴۸۴). اگزوپری چاه آب را به هنگام دمیدن خورشید پیدا می‌کند؛ زیرا، خورشید نوربخش و آشکار کننده چیزهاست و «به خودی خود هوش کیهانی» (همان: ۱۱۹). به شمار می‌آید. از سوی دیگر، وقتی دلو پر آب از چاه بالا می‌آید، عکس لرزان خورشید در آب دیده می‌شود. (همان: ۱۰۴) و از آن جا که خورشید نماد اشراق و فوق آگاهی است، (همان: ۱۲۷). است، نوشیدن آبی که خورشید در آن نمایان است، رمزی از فراگرفتن آگاهی سراسر وجود قهرمانان درون و بیرون داستان است.

۱۹. کهن‌الگوی آفریننده

هر یک از ما می‌توانیم از طریق خودآگاه کردن ناخودآگاه دست به آفرینش بزنیم. «گوش دادن با تخیلی پذیرا برای کشف آن که حرکت بعدی ما چه باشد، یکی از مهم‌ترین مهارت‌های زندگی است که در اختیار داریم.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۲۹۸). آگاهی به ما کمک می‌کند تا سرنوشت و داستان زندگی

خود را به شیوه‌ای جدید بنویسیم. «هنگامی که کهن الگوی آفریننده در زندگی ما فعال است، به نوعی به حس سرنوشت و مسؤلیت پذیری مان و محقق ساختن آن پنداره آگاه هستیم. شاید احساس کنیم که اگر این کار را انجام ندهیم، جانمان را از دست خواهیم داد. چنین حالتی درست مانند آن است که در وضعیت مرگ یا زندگی قرار گرفته باشیم؛ با این تفاوت که آن مرگ فیزیکی نیست؛ بلکه مرگ جان است. کهن الگوی آفریننده ما را از نقش‌های غیر اصیل بیرون می‌راند تا هویتمان را مطالبه کنیم. هنگامی که این کهن الگو فعال است، آدم‌ها همان قدر نیازمند آفرینش یک زندگی هستند که نقاشان به نقاشی کشیدن یا شاعران به سرودن نیاز دارند. همان گونه که نقاشان و سراینندگان بزرگ حاضرند پول، قدرت، و موقعیت را کنار بگذارند تا هنرشان را بیافرینند، وقتی کهن الگوی آفریننده در زندگی ما فعال است، به پیش رانده می‌شویم تا دست کم برای خود تصمیم بگیریم؛ حتی اگر این حرکت به آن معنا باشد که ناشناس، فقیر و تنها بمیریم» (همان: ۳۰۶). شازده کوچولو رنجیده از گل سرخ، بر روی زمین می‌آموزد و می‌آموزاند که آدمی مسؤول چیزهایی است که آنها را اهلی کرده است. او مسؤول گل سرخ سیاره اش است. گل سرخی که جز چهار خار بی‌مصرف، هیچ وسیله دفاعی در برابر دنیا ندارد. (اگزوپری، ۱۳۹۵: ۱۱۶). وقتی قهرمان نسبت به نیازهای روزگار و هم‌روزگاران حساس شود، می‌تواند مسؤولیت زندگی را بر عهده گیرد. شازده کوچولو برای این کار باید به سیاره‌اش بازگردد و از گل سرخ کوچک و بی‌دفاعش مراقبت کند. اما جسمش از دم زدن در هوای زمین سنگین شده است. پس جسمی را که نه تنها دیگر نیازی بدان نیست، بلکه حالا مانعی برای سفر است، رها می‌کند و زین پس بدون آن به راهش ادامه می‌دهد. با گزش ماری زهرآلود که او را به سوی مرگ سوق دهد، روحش را نجات می‌دهد. مرگ در روی زمین برای او آفرینش و تولدی دوباره است. در پایان داستان اندیشه قهرمان متحول شده است. او یقین دارد که شازده کوچولو «به سیاره خود برگشته است؛ زیرا در طلوع خورشید دیگر جسم او را ندیدم. جسم او چندان سنگین هم نبود» (همان: ۱۱۷). در برخی از داستان‌های اسطوره‌ای قهرمان، آگاهانه پای در راه سفر می‌نهد. در این داستان خرابی موتور هواپیما اگزوپری را ناگزیر از فرود در صحرای آفریقا که نمادی از دنیای غریب ناخودآگاه، است می‌کند تا بتواند با آنیمایش دیدار کند. با شناخت آنیما، نوشیدن آب چاه که نمادی از شراب جاودانگی است و سرانجام مرگ آنیما، این دو یکی می‌شوند. وحدت آنیما و آنیموس، خویشتن واقعی قهرمان زاده می‌شود و به کمال می‌رسد. به همین سبب است که شازده کوچولو دقیقاً یک سال پس از فرود بر روی زمین آماده بازگشت به مأوای خویش در اوج آسمان می‌شود. زیرا، «سال نماد سنجش یک روند دورانی کامل است» (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۸، ج ۳: ۵۰۹).

۲۰. کهن الگوی حکمران

سفر قهرمان و پرورش او در مسیر تشرف، وسیله‌ای برای رساندن او به حکمرانی یا رهبری است. حالا قهرمانی که دیگرگون شده است، آماده بازگشت است تا رهاورد این سفر را در خدمت دگرگونی قلمروش به کار گیرد. حکمران، نماد یک پارچگی و دست یابی به خویشتن است؛ ... زیرا نه تنها خرد جوان و پیر را در هم می‌آمیزد و آن‌ها را در تنشی پویا حفظ می‌کند و قلمرویی آرام و هم‌آهنگ را به وجود می‌آورد، بلکه شامل زن و مرد می‌شود. فرمان‌روای دوجنسیتی، نماد تکمیل فرایند دگرگون کننده کیمیاگری است. با فعال شدن این کهن‌الگو در زندگی قهرمان، او به این شناخت می‌رسد که قلمرو او بازتاب درون اوست (پیرسن، ۱۳۹۱: ۳۲۱-۳۲۴). پس، مسؤولیت انتخاب زندگی خویش را می‌پذیرد و اجازه نمی‌دهد که زندگی را برای او انتخاب کنند. او با نگرش به قلمرو بیرون، کاستی‌های قلمرو درون را می‌شناسد. نقص فنی هواپیما، نشانه وجود مشکلاتی در روان اگزوپری است. پس از پشت سر گذاشتن مسیر تشرف و رسیدن به شناخت، قهرمان توان تعمیر هواپیما را پیدا کرده است و چون دنیای بیرون بازتاب دنیای درون است، می‌توان گفت پس از آموزش‌های شازده کوچولو مشکلات از پیش پای خودآگاه برداشته شده‌اند و حالا او می‌تواند با موهبت‌هایی که در اختیار دارد برای خود و جامعه‌اش ثمربخش باشد. حکمرانی قهرمان پایان سفر نیست.

۲۱. کهن الگوی ساحر

اگزوپری پس از گذشت بیش از شش سال از زمان بازگشت به میان جمع دوستانش، همان گونه که شازده کوچولو گفته بود، کمی تسکین پیدا کرده بود؛ ولی نه به صورت کامل. تسکین لازمه ادامه راه است؛ زیرا، اگر جهانی آرام می‌خواهیم باید آرامش را از خود شروع کنیم. بازتاب آرامش درون ما، دنیای بیرون ما را نیز آرام خواهد ساخت. بدون ساحر، قلمری حاکم قابل دگرگونی نیست. «هنگامی که این کهن‌الگو در آگاهی ما غالب است، معمولاً نشانه‌هایی از رویدادهای آتی زندگی مان را در خواب‌ها و خیال‌پردازی‌ها و لحظات بینش شهودی تجربه می‌کنیم.» (همان: ۳۴۶). قهرمان بازگشته از سفر، در خیال خویش به شازده کوچولو می‌اندیشد و منتظر بازگشت اوست و این امری طبیعی است. چون سفر قهرمان هرگز پایان نمی‌یابد و باید دوباره در جایی دیگر آغاز گردد تا سرزمین او هرگز پژمرده و خشک نگردد و برای همیشه شاداب بماند.

۲۲. دیگر عناصر نمادین داستان

درختان بائوباب، نمادی از جلوه‌های نفسانی وجود ماست که باید هر لحظه ریشه کن کرد؛ و گرنه جا را برای گل عشق، ایمان و یگانگی تنگ می‌کنند و نشاط گل اسرارآمیزی که شوق زیستن را در ما زنده نگه می‌دارد، از بین می‌برند. دو آتشفشان روشن، رمزی از گوش و چشم می‌توانند باشند که روشن بودنشان سبب بینایی و دانایی ماست. آتشفشان خاموشی که هر لحظه ممکن است فعال شود و شازده کوچولو هم امید روشن شدنش را دارد، دل ماست که باید به نور عشق، ایمان و معرفت شعله بکشد و زمانی این اتفاق خواهد افتاد که ناخودآگاه با خودآگاه دیدار کند. مراقبت روزانه از آتشفشان‌ها و گل سرخ، و ریشه کن کردن بائوباب‌ها نشانی از حیات فعال و معنوی ناخودآگاه و سرشار بودن وجود از معرفت نهانی ماست. گل سرخ باید از هجوم بادهای که نمادی از القانات و وسوسه‌های بیرونی است و می‌تواند درون را بیاشوبد و نظم وجود را به هم بریزد، محافظت شود. شازده کوچولو «در رهگذار باد نگهبان لاله» (حافظ، ۱۳۸۴: ۱۳۳). است. او در کمال هشیاری از معرفت اسرارآمیز درون مراقبت می‌کند تا آن را به خودآگاه برساند و سبب تسکین او شود. بره‌ای را که آگزوپری به تصویر کشیده، «در سفیدی بدون لکه و پر جلالش، مظهر بهار است و مظهر پیروزی نوبهار و تجسم فتح زندگی بر مرگ است.» (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۸، ج ۲: ۸۴). بره، نماینده عقل فعال و حس روشن خودآگاه است که به عالم ناخودآگاه راه می‌یابد تا از اسرار درون مراقبت کند. جعبه‌ای که آگزوپری در صفحه نقش کرده و به شازده داده است، فشرده‌ای از معرفت خودآگاه است تا آن را در کنار معرفت عظیم درون بگذارد و در مجموع ما را توانا تر سازد. ناخودآگاه ما به حدی تواناست که می‌تواند اسرار سر بسته را بخواند.

هم قصه نانموده دانی هم نامه نانوشته خوانی

(نظامی، ۱۳۸۷: ۲۵)

شازده در بازگشت، تصویر بره (و نه خود او) را با خود می‌برد. در سیاره او گیاه و جماد بود؛ ولی از حیوان خبری نبود. با حضور بره در آن‌جا، سیاره او از سه نیرو بهره‌مند می‌شود. نام سیاره شازده مرکب است از یک شش و یک دوازده یعنی سه شش، که با سه آتشفشان و سه صفت نباتی، حیوانی و جمادی که وجود ما را تشکیل می‌دهند هم خوانی دارد. شازده راه درون را در پیش می‌گیرد و آگزوپری هم با برطرف کردن نقص فنی هواپیمایش که رمزی از وجود کلی خود اوست، در آسمان اوچ می‌گیرد. خرسندی و رضایت آگزوپری نشانی از یگانگی خودآگاه و ناخودآگاه است که در این تمثیل، ممکن شده است.

۲۳. نتیجه گیری

شازده کوچولو، داستان سفر خلبانی قهرمان به دنیای درون برای رسیدن به شناخت عمیق خویشتن و درک درست از جهان هستی است. او در مسیر حرکت با ظهور چهار کهن‌الگوی معصوم، یتیم، جنگجو و حامی، نخست از آسمانی که در آن پرواز می‌کند، به صحرای افریقا فرود می‌آید. نخستین مرحله، مرحله رویارویی با سایه است. ولی در این داستان به جای خودآگاه، ناخودآگاه با سایه دیدار می‌کند و آن را برای خودآگاه بازگو می‌کند. در این مرحله با ظهور کهن‌الگوهای جوینده، عاشق، ویرانگر و آفریننده، روان او رشد می‌کند. پس از گذر از شکم نهنگ، یعنی بیابان، قهرمان با شازده، که نمادی از انیمای اوست، دیدار می‌کند و از صفات سایه آگاه می‌شود. پس از نوشیدن آب حیات، با مرگی ظاهری، شازده با قهرمان داستان یکی می‌شود و هر دو به حیاتی نو دست یابد. خلبان با از بین بردن مشکلات روان خویش، توان تعمیر هواپیما را به دست می‌آورد. بدین ترتیب هر یک به دنیای خویش بازمی‌گردند. خلبان بازگشته از سفر، پس از آرامش یافتن می‌کوشد تا آرامش را به جامعه خویش ببخشد. او پیوسته در خیال خویش آرزوی بازگشت شازده کوچولو را دارد. مراحل سه‌گانه سفر قهرمان در این داستان به ترتیب رعایت شده است. دوازده کهن‌الگوی آمده در نظریه پیرسن، در روان قهرمان داستان فعال شده‌اند؛ اما، توالی ظهور ۸ کهن‌الگوی پایانی با ترتیب آنها در نظریه مطابق کامل ندارد. علاوه بر دوازده کهن‌الگوی یادشده، دو کهن‌الگوی سایه و انیما نیز در این داستان به‌خوبی نمود یافته است.

منابع

- ۱) اگزوپری، دو سنت. (۱۳۹۵). **شازده کوچولو**، ترجمه محمد قاضی. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- ۲) البیاده، میرچا. (۱۳۹۲). **آیین‌ها و نمادهای تشریف**، ترجمه مانی صالحی علامه. تهران: نیلوفر.
- ۳) پالمر، مایکل. (۱۳۸۵). **فروید، یونگ و دین**، ترجمه محمد دهگان پور و غلامرضا محمدی. تهران: رشد.
- ۴) پیرسن، کارول. اس. (۱۳۹۴). **بیداری قهرمان درون**، ترجمه فرناز فرود. تهران: کلک آزادگان.
- ۵) حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۴). **دیوان حافظ**، بر اساس نسخه محمد غنی و قاسم قزوینی. تهران: کتاب‌سرای نیک.
- ۶) زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۹). **از کوچه زندان**. تهران: امیر کبیر.
- ۷) ستاری، جلال. (۱۳۶۶). **رمز و مثل در روان‌کاوی**. تهران: توس.
- ۸) شمیسا، سیروس. (۱۳۷۴). **داستان یک روح**. تهران: فردوس.
- ۹) شوالیه، ژان و گبران، آلن. (۱۳۸۵/ج ۴؛ ۱۳۸۷/ج ۵؛ ۱۳۸۸/ج ۳). **فرهنگ نمادها**، ترجمه سودابه فضایی. تهران: جیحون
- ۱۰) شولتس، دوان. (۱۳۶۴). **روان‌شناسی کمال**، ترجمه گیتی خوشدل، چاپ دوم. تهران: نشر نو.
- ۱۱) فرود، دبی. (۱۳۸۰). **نیمه تاریک وجود**، ترجمه فرناز فرود. تهران: حمیدا.
- ۱۲) کمپبل، ژورف. (۱۳۹۳). **قدرت اسطوره**، ترجمه عباس مخبر. تهران: مرکز.
- ۱۳) _____. (۱۳۹۲). **قهرمان هزار چهره**، ترجمه شادی خسروپناه. مشهد: گل آفتاب گردان
- ۱۴) نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۸۷). **لیلی و مجنون**، به تصحیح بهروز ثروتیان. تهران: امیرکبیر.
- ۱۵) نیچه، فردریش. (۱۳۸۷). **غروب بت‌ها**، ترجمه داریوش آشوری. چاپ پنجم، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه.
- ۱۶) یونگ، کارل. گوستاو. (۱۳۵۲). **انسان و سمبول‌هایش**، ترجمه ابوطالب سارمی. تهران: امیرکبیر.
- ۱۷) _____. (۱۳۶۸). **چهار صورت مثالی**، ترجمه پروین فرامرزی. مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۱۸) _____. (۱۳۷۷). **پاسخ به ایوب**، ترجمه فؤاد روحانی. تهران: جامی.

Archetypal Critique of the Hero's Journey in the Story of "Little Prince" Based On Pearson's Theory* Raheleh Abdollahzadeh Borzoo¹, Mohammad Reyhani²*¹ Department of Persian Language and Literature, Islamic Azad University, Science and Research Branch, Tehran, Iran. (Author)² Retired faculty members of Islamic Azad University, Department of Persian Language and Literature, Islamic Azad University, Shirvan Branch, Shirvan, IranResponsible author: abdolahzadeh1391@chmail.ir

Date of receipt: 18/02/1400, Date of acceptance: 20/09/1400

Abstract

The Little Prince, a work by Antoine de Saint-Exupéry, was an allegorical report of a journey into the inner world that begins with an emergency landing in a desert in Africa; it ended with its repair and return to the homeland. The pilot's meeting with the little prince was a mystery of meeting the conscious with the phenomena of the unconscious world. Mrs. Pearson, who is the author of the single-legendary theory of Joseph Campbell, believes that during the three steps of preparation, journey and return of the hero, twelve heroes were activated in his soul. Accordingly, the defect of the aircraft engine reflected the problems inside the hero which inevitably led him to descend into the unconscious desert and to meet the animation inside which was symbolized by the little prince. The fox which was a symbol of the nature cleverness, gave him love tips. In this story, instead of the conscious, the unconscious met the shadow, and the results of this visit back to the conscious. Eventually, Anima died with yellow marijuana through drinking immortality liquor from the unconscious well and thus the conscious and unconscious became united. Unconscious returned to his world and conscious got able to repair the aircraft that was a mystery for our material existence. In this narrative, you can see all allegorists described by Pearson.

Keywords: Twelve Allegorical, Hero's Journey, Little Prince, Pearson